

بِسْمِ
اللَّهِ
الرَّحْمَنِ
الرَّحِيمِ



روضه عقل

فکر و فکر
چون

روایت زندگی کس است
که عقل حسابگر را کنار گذاشتند
و دیوانه نامیده شدند.

روضه عقل / فرهنگ جنون

نویسنده: محسن عباسی ولدی
ویراستار و مشاور ادبی: زهیر توگلی
مدیر هنری و طراح جلد: سید حسن موسی زاده
تصویرگر: حمید حاجی میرزایی
صفحه آرایی: گروه آیین فطرت
ناشر: آیین فطرت
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: عمران
نوبت چاپ: اول / بهار ۱۳۹۸
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۳۰۰۰۰ تومان
ارتباط با ناشر: ۰۲۵-۳۳۲۲۱۶۶۲-۰۲۵
هماهنگی پخش: ۰۹۱۰۵۸۵۶۳۱۱-۰۲۵
سامانه پیامکی ناشر: ۳۰۰۰۱۵۱۵۱۰-۰۲۵
مرکز پخش: ۰۲۵-۳۷۷۴۶۹۹۲-۰۲۵
با خرید اینترنتی از سایت «کتاب فطرت»
یا ارسال نام کتاب به سامانه پیامکی،
کتاب را در منزل تحویل بگیرید:
www.ketabefetrat.ir
سامانه پیامکی خرید: ۱۰۰۰۳۰۲۲-۰۲۵
کلیه حقوق محفوظ است.

سرشناسه: عباسی ولدی، محسن، ۱۳۵۵ -
عنوان و نام پدیدآور:
روضه عقل، فرهنگ جنون:
روایت زندگی کسانی که
عقل حسابگر را کنار گذاشتند
و دیوانه نامیده شدند/
محسن عباسی ولدی.

مشخصات نشر:
قم: انتشارات آیین فطرت، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری:
۲۷۲ ص. مصور (رنگی).
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۳۱-۴۵-۱

وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: دیوانگان در ادبیات
Fools in literature*
موضوع: نثر فارسی - قرن ۱۴
موضوع: Persian prose literature -- 20th century

رده بندی کنگره: ۱۳۹۷/ع۲۹/۱۵/۲۱۶ BP
رده بندی دیوبنی: ۲۹۷/۴۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۵۸۹۴۰۳

خیال من کنی هست و کتاب می‌دهی؟
تو هم برت داشته که خودت را از دست بده
عصرم را تا این جا روکتی ادم به تو
با این همه اقای و کتاب بود چیکردی با عمرم؟!
کاش که اصل تو برت با سر ما به عمرم را نشانم می‌دادی!
کو؟ کجا است؟ می‌ست؟
آب است؟ یا سراب؟ خاک است یا طغ؟
اگر صاب و کتاب تو در دست است
پس این همه افسان خندان برای چیست؟
در دست ندادم. حساب از دست برنجیده‌ام.
اما این کتاب را تقدیم می‌کنم - تو
به این امید که بخوانی و دست از جیب‌های برداری

تقدیم به عقل حساسان

فهرست

- ۹ | بخشی از مقدمه
- ۱۱ | اگر سپردن عقل به تو، دیوانگی است، ...
- ۱۷ | فقط دیوانه‌ها زندگی می‌کنند
- ۲۳ | حرف‌های یک دیوانه با خودش
- ۲۹ | تنها دیوانه‌ها عقل دارند
- ۳۹ | فرهنگ لغات دیوانگی
- ۴۵ | امان از عقل حسابگر!
- ۵۱ | عروسک و دیوانه
- ۵۷ | گفتگوی من با یک دیوانه
- ۶۳ | در شهر دیوانه‌ها چه می‌گذرد؟
- ۶۵ | نمایی از شهر دیوانه‌ها
- ۹۷ | مدرسه دیوانه‌ها
- ۱۴۱ | مُحَرَّم در شهر دیوانه‌ها چه خبر است؟
- ۱۵۳ | درد دل من با یک دیوانه
- ۲۶۳ | مؤخره‌ای به جای مقدمه

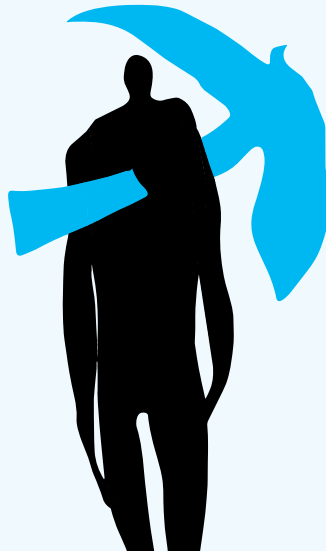
بخشی از مقدمه

در میان واژه‌هایی که در مقابل چشمانت صف کشیده‌اند
آن جا که بر سرِ عقل کوفته‌ایم
مقصودمان «عقلِ حسابگر» است که سدّ راه بندگی است
اما آن جا که عقل راستوده‌ایم
مقصودمان «عقلِ طاعت» است که بال و پر پرواز است.
دیوانه این جمله‌ها هم مانند دیوانه‌های دیگر عقل ندارد
اما عقلی که این دیوانه‌ها از خود رانده‌اند
«عقلِ حسابگر» است.

در هیاهوی این واژه‌ها
دیوانه، کسی است که «عقل حسابگر» را به بند کشیده
و بنده «عقل طاعت» شده.
درست از همین روست که او را دیوانه نامیده‌اند
وقتی عقلی که این جماعت، رو به قبله آن، نماز می‌خوانند
«عقل حسابگر» باشد
آن که به چنین عقلی پشت کند
معلوم است که دیوانه نامیده می‌شود.
جمله‌های این نوشتار بر آن است
تا مرز میان «عقل حسابگر» و «عقل طاعت» را
در قالب واژه‌ها نشان دهد.^۱

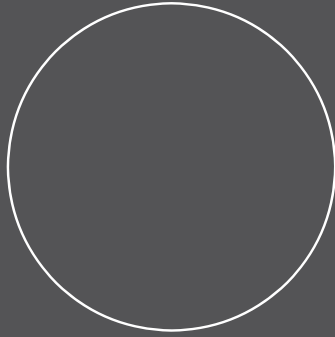
۱. مقدمه را به صورت کامل در انتهای کتاب بخوانید.

اگر سردن عقل
به تو دیوانگ است
من به این نام و
این مراد افتخار
می کنم.





الهی! مردم که مرا دیوانه می خوانند
چنین می انگارند که من از نعمت عقل، بهره ای ندارم.
الهی! آن زمان که تو عقلم دادی
گنجی گران بهتر از آن نیافتم
و دنبال جایی می گشتم که گنجم را
از گزند هر آفتی مصون بدارد.
کاش مردم می دانستند که من امین تر از تو نیافتم
و عقلم را به خالقش سپردم!



اینها گمان می‌کنند جای عقل در سراسر است
برای همین هم هست که مرا بی عقل می‌پندارند.
کاش مردم می‌دانستند که عقل
لحظه‌ای اگر از محضر تو فاصله بگیرد
شایسته این نام نیست
و پیشانی‌اش مستحقّ داغِ ننگینِ «مکر و نیرنگ» است!

الهی! وقتی که عقل را آفریدی، دستور به اطاعتش دادی^۱
پس چگونه است که مردم عاصی، خود را عاقل می نامند؟

از این که می بینم مردم، حسابگری های هواپرستانه خویش را
به حساب عقل دورانده می گذارند
دلهم به حال عقل می سوزد.
الهی! به مردم بفهمان حسابگری، کار نفس خبیث است
و عقل، کاری جز اطاعت ندارد.

الهی! روزی را به من نشان بده که انسان ها
عقلشان را با طاعتشان وزن کنند
و با هر گناهی که مرتکب می شوند
احساس کنند عقلشان سبک شده.

الهی! ما را دیوانه می نامند، چون گنجینه عقلمان را
به قلعه غیر قابل نفوذ تو سپرده ایم.

آنان نگاهشان را از آستان تو محروم گذاشته اند
که عقل ما را نمی بینند.

۱. امام باقر (ع) فرمود: «لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ اسْتَنْطَقَهُ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ ثُمَّ قَالَ وَ عَزَّتِي وَ جَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ وَلَا أَكْمَلْتُكَ إِلَّا فِيْمَنْ أَحَبُّ إِلَيَّ إِيَّاكَ أَمْزُ وَ إِيَّاكَ أَنهِي وَ إِيَّاكَ أَعَايِبُ وَ إِيَّاكَ أَثِيْبُ؛ وقتی که خداوند عقل را آفرید او را به زبان آورد و به او فرمود: پیش بیا و او هم پیش آمد. سپس به او فرمود: عقب برو و او هم عقب رفت. پس از آن فرمود: به عزت و جلالم سوگند! من مخلوقی را نیافریدم که محبوب تر از تو در نزد من باشد و تو را کامل نکنم. جز در آن که دوستش دارم. آگاه باش که من تو را امر می کنم و تو را نهی می کنم و تو را عقوبت می کنم و تو را پاداش می دهم» (الکافی، ج ۱، ص ۱۰).

دوست دارم روزی را ببینم که مردم
چیزی را که در سر دارند، عقل ننامند
و بدانند آنچه در سر لانه کرده، مغز است
که در حیوانات هم هست.

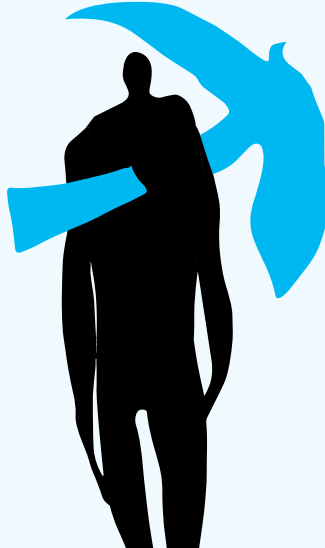
کاش فرق عقل و مغز را بفهمند
و بدانند اگر طاعتی در میان نباشد
استفاده از نام انسان، سرقتی نابخشودنی است!

الهی! کسانی که نام انسان را به سرقت برده‌اند
به حیثیت عقل، لطمه کلانی زده‌اند.
من می‌دانم که تو در قیامت
از عقل، اعاده حیثیت خواهی کرد
اما پیش از آن
تماشایی است دادگاهی که با ظهور حجّت
برای ستاندن حقّ عقل از انسان‌نماها برپا می‌شود.
کاش تماشای آن دادگاه نصیبمان شود!

الهی! اگر سپردن عقل به تو، دیوانگی است
من به این نام و این مرام، افتخار می‌کنم
و هیچ‌گاه عقلی را که به تو سپرده‌ام، از تو پس نخواهم گرفت.



فقط دیوانہ
زندگی گرمی کسند





هیچ کس جز دیوانه‌ها طعم زندگی را نچشیده است.
آنچه ما زندگی نامیده‌ایم، بالا و پایین رفتن نفس‌هاست.
ما زیر تیغ دغدغه‌های حقیرمان
دچار مرگ تدریجی هستیم
و به همین مرگ تدریجی دل خوش کرده‌ایم.

فقط دیوانه‌ها زندگی می‌کنند.
معنای زندگی را باید از دیوانه‌ها پرسید.
همه ما در حال جان دادنیم
جان دادنی که به اندازه سال‌های عمرمان طول می‌کشد.
چقدر زجرآور!

فقط دیوانه‌ها زندگی می‌کنند
که اگر عالم، زیر و زبر شود
آب در دلشان تکان نمی‌خورد.
ما در حال احتضاریم که با اشاره ابروی کسی به هم می‌ریزیم
و در وجودمان زلزله به پا می‌شود.

فقط دیوانه‌ها زندگی می‌کنند
که آزادند از همهٔ بندها.
ما زندگی نمی‌کنیم، زجر می‌کشیم
که هزاران بند به پایمان بسته شده.



فقط دیوانه‌ها زندگی می‌کنند
که داشته باشند، شکر می‌کنند
نداشته باشند هم شکر می‌کنند.
ما معنای اضطرابیم که نشاطمان را
حجم اسکناس‌هایمان تنظیم می‌کند.

فقط دیوانه‌ها زندگی می‌کنند
که به به کسی شادشان نمی‌کند
و آه آه کسی اندوهشان نمی‌دهد.
ما زندگی نمی‌کنیم، گدایی می‌کنیم
که کاسه چشممان همیشه محتاج نگاه دیگران است.

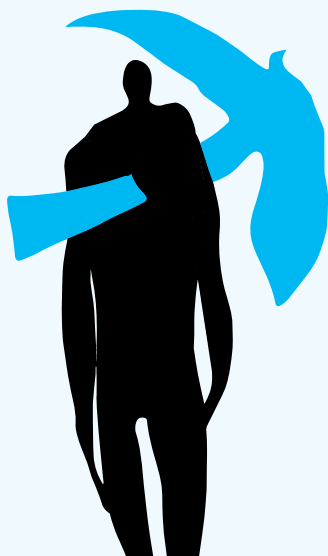
فقط دیوانه‌ها زندگی می‌کنند
که از اسارت «خود» شان رها شده‌اند.
ما در حبس ابد به سر می‌بریم
که خودمان را به زنجیر «من» مان بسته‌ایم.

فقط دیوانه‌ها زندگی می‌کنند
که پشت شرایط را به زمین زده‌اند
و تحت هر شرایطی زندگی می‌کنند.
ما که زندگی نمی‌کنیم! ما اسیریم، اسیر شرایط.
اگر یکی از این شرایط نباشد
زندگی برایمان زهر هلاهل می‌شود.

فقط دیوانه‌ها زندگی می‌کنند
خوش به حال دیوانه‌ها که زندگی می‌کنند!
کاش ما هم زندگی می‌کردیم!



مردمهای
یک دیوانه
بافروش



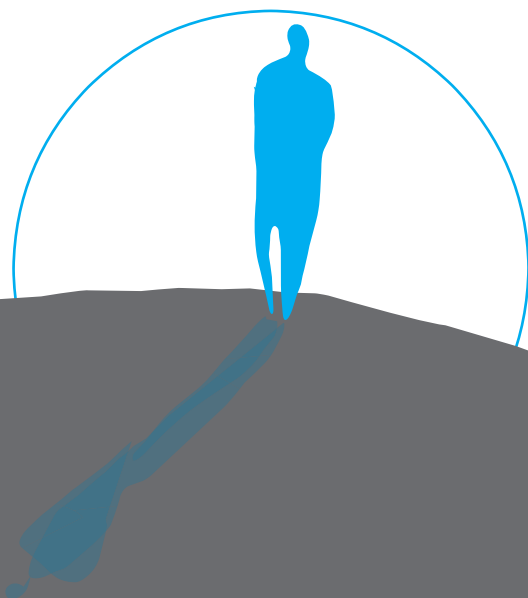


می‌دانم که مردم به تو می‌خندند
اما نکند خندهٔ مردم
غافلت کند از لبخند رضای یار!
مردم اگر به تو می‌خندند
از آن روست که نمی‌دانند حقیقت دیوانگی چیست.
اما لبخند دوست، مژده‌ات می‌دهد
که تو به مقصد آفرینش، نزدیک شده‌ای.
نکند جهالت مردم، غافلت کند از حقیقتِ خلقت!

می‌دانم که مردم، عقب‌مانده‌ات می‌دانند
اما نکند انگاره‌های توهم آنان
نزدیک شدن به خانهٔ دوست را از یادت ببرد!
تو را عقب‌مانده می‌خوانند
چون پیشرفت را نزدیک شدن به دنیا می‌دانند
اما میزان عقب‌ماندگی و پیشرفت تو
فقط با فاصله‌ای که از خانهٔ دوست داری، سنجیدنی است.

فراموش نکن که نزدیک شدن به دنیا
نسبت عکس دارد با نزدیک شدن به خانه دوست.
نکند دنیای مردم، تو را از خانه دوست غافل کند!

می‌دانم مردم تحقیرت می‌کنند
اما نکند از عزت حقیقی غافل شوی!
اگر کوچکت می‌شمارند
از آن روست که شبیه‌شان فکر نمی‌کنی
شبیه‌شان زندگی نمی‌کنی
اما سررشته کوچک و بزرگ شدن تو
به گوشه نگاه یار بسته است.
نکند نگاه مردم، تو را از نگاه یار غافل کند!



می‌دانم مردم تو را به جرم دیوانگی
از خود طرد می‌کنند.

اما نکند دغدغه طرد شدن

تو را از جذب دوست شدن غافل کند!

مردم اگر تو را به جرم دیوانگی طرد می‌کنند

از آن روست که تو مزاحم عیش و نوششان هستی.

تو که میانشان باشی، یاد اصلشان می‌افتند

و همین است که شیرینی لذت را

زهر هلاهل می‌کند به کامشان.

مهم نیست مردم تو را بپذیرند یا طرد کنند

دغدغه تو دم به دم باید این باشد

که از درگاه دوست، رانده نشوی.

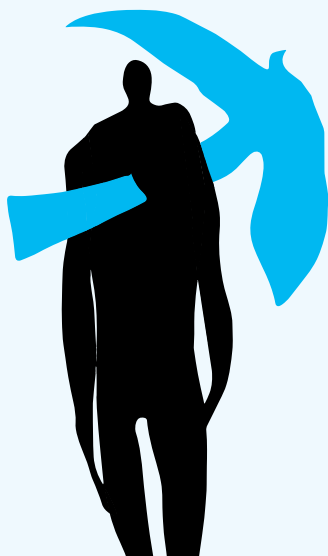
نکند فکر طرد نشدن از سوی مردم

تو را از جلب توجه دوست غافل کند!





تنها دیوانه‌ها
عقل دارند





شبی مهمان دیوانه‌ها بودم
عجب بساطی بود بساط دیوانه‌ها!
آن لحظه‌ها را با تمام دنیا عوض نمی‌کنم.
با دیوانه‌ها که بودم، از دنیا جدا شده بودم.
مهمانی که تمام شد
تازه فهمیدم این که می‌گویند «دنیا زندان است»، یعنی چه؟
حرف‌هایشان بوی دنیا نمی‌داد.

از مجلسشان که بیرون آمدم
از حرف زدن با مردم متنفر شده بودم.
چقدر بهشتی بود حرف‌های آنها!
و چه بوی تعفنی می‌داد حرف‌های اینها!

بیا کمی تو را به باغ بهشتی دیوانه‌ها ببرم.
می‌خواهم کتاب حرف‌هایشان را برایت ورق بزنم.
اما بگذار حرف مردم مدعی عقل را هم کنارش بشنویم.
شاید توانستم بوی بهشت و بوی دنیا را
هم‌زمان به مشامت برسانم.

دیوانهٔ اوّل

فاصلهٔ خودم را تا خانهٔ یار اندازه گرفتم
دلّم گرفت
اما «دست از طلب ندارم».

عاقل اوّل

اگر فاصلهٔ خانهٔ ما تا خیابان، کمتر از این بود
قیمتش بیشتر از این بود.
انگار ما از هر طرف برویم
بخت و اقبال، سوی دیگری می‌رود.

دیوانهٔ دوم

رو به قبلهٔ یار که ایستادم
از لبخند تلخش فهمیدم که خطایی کرده‌ام.
کاش پیدا می‌کردم آن خطا را!
تا صبح نالیدم تا لبخند یار را شیرین کنم.

عاقل دوم

دیشب در مهمانی
فلانی مرا که دید، رو ترش کرد.
از دیشب تا امروز، تمام وجودم خشم است.
تا زیر پایم نگذارمش، آرام نمی‌گیرم.

دیوانه سوم

اهل دلی را دیدم و به دنبالش دویدم
و التماسش کردم که راهی به یار نشانم دهد.
و عده‌ام داده است به سحر
لحظه‌ها را می‌شمارم تا سحر بیاید.

عاقل سوم

یکی از دوستانم رئیس بانک شده.
خانه‌اش رفتم با دستی پر از هدیه.
و عده داده برایم وامی دست و پا کند.
خدا کند زودتر کاری کند برایم.

دیوانه چهارم

چند روز پیش از سوی یار
بلایی به ارمغان آمد.
سرایا مست شدم.
خیالم آسوده شد.
شکرُ الله که هنوز در تیررس نگاه یارم!

عاقل چهارم

چند روز پیش سرما خوردم.
از کار و زندگی افتادم.
به خدا گفتم: دیواری کوتاه‌تر از دیوار من پیدا نکرده‌ای؟

دیوانه پنجم

خبر آمد که یار از من اموالم را خواسته.
هر چه دارم تا دینار آخر.
لحظه‌ای تأمل نکردم.
یک جا تقدیمش کردم تا دینار آخر.
حالا سبک بارم و سبکبال.
خودم را به آسمان، نزدیک ترمی بینم.

عاقل پنجم

برادرم دیشب خانه مان بود.
دستش تنگ شده.
طلبکارها امانش را بریده‌اند.
از من قرض می‌خواست.
به هم ریختم.
به قدری برایش نالیدم که دلش سوخت برایم.
خدا را شکر که ناامید شد و برگشت!

دیوانه ششم

مدّت هاست که جان در طبقِ اخلاص گذاشته‌ام
و منتظر اشارهٔ ابروی یارم.
نمی‌دانم کی رخصت می‌دهد تا جانم را فدایش کنم.
یعنی مرا لایق می‌بیند؟

عاقلم ششم

خدا رحم کرد که زمان جنگ
کفالت پدر بر عهده‌ام بود و جان به در بردم.
خدا نکند دیگر جنگی به پا شود!
چون دیگر پدر ندارم.

دیوانه هفتم

آبروی من در رضای یار است.
او که از من راضی باشد، آبرویم را آب جو می‌کنم اگر بخواهد.
من آبِ رو نمی‌خواهم
آب حیات می‌خواهم که لبخند رضایت یار است.

عاقلم هفتم

باید هم‌رنگ جماعت باشیم
که آبرویمان در گروی این هم‌رنگی است.
خدا هم گفته انسان، اختیار آبروی خویش را ندارد.
آدم مگر می‌تواند بی‌آبرو زندگی کند؟